

با شاعران امروز

درب نظر شورای شعر

دوستان شاعر سلام!

- همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- نام و نشانی خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه - بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.
- در صورت علاقه، گزیده‌یی از شعرهای شاعران شهرتان را بفرستید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

بن بست

آن که ره برد به خلوتگه خورشید کجاست
خیره در جام جهانتاب، که جمشید کجاست
شب سراسیمه ز دیوار سحرگاه گذشت
پرس پرسان که پری‌خانه‌ی خورشید کجاست
من به تشویش درین حلقه‌ی سرگردانی
راه بیرون شدن از پرده‌ی تردید کجاست
یک در بسته نشد باز به میخانه‌ی عشق
جوش می، در قدح باده‌ی امید کجاست
آن لب لعل که با خون جگر رنگ گرفت
چون گل سرخ نشد باز و نخندید کجاست
جامه از مرد تهی مانده و جام از می ناب
آن که زین واقعه بر خویش نلرزد کجاست
تا به پرواز درآیم به سماع دگری
بال در بال غزل، زخمه‌ی ناهید کجاست
بید از باد اگر رمز شکفتن آموخت
راز گیسوی پریشان شده‌ی بید کجاست
من درین دایره حیران دل خویشتم
گر دبادی که برین آینه پیچید کجاست
تهران - مشفق کاشانی

ای معلم

ای معلم! صفای جان تو باد
سر ما خاک آستان تو باد
مست صهبای عشق لم‌یزلی
دل تو، جان تو، روان تو باد
خواجه فرمود، فقر فخر من است
فقر او فخر جاودان تو باد
روشن از روشنان عشق و صفا
به همه عمر آسمان تو باد
تو، گرانمایه گوهر کرمی
خضر فرخ رخ خجسته دمی
هیچ کس چون تو با زمانه ساخت

هستی خود به راه عشق نباخت
بی‌وفایی و ناسپاسی اگر
قدرت از چشم روزگار انداخت
زنده‌مانی تو و نمی‌میرد
آن که عمری به عاشقی پرداخت
من، به قربان روح صافی تو
که چنان در تب زمانه گذاخت
اوستادا! بدان که شاگردت
تا معلم نشد تو را نشناخت
بیدل از عاشقی چه می‌داند
قدر رنج تو را که می‌داند؟
عاشق روی هم‌چو ماه توام
آرزومند آن نگاه توام
طالبم من همین نه مهر تو را
شیفته‌ی خشم گاه‌گاه توام
خود عصا بر کف و به موی سپید
آمدستم که عذرخواه توام
من در شست شصت افتاده
طفلم و طفل پیشگاه توام
بار دیگر بگو به لطف و صفا
درس بابا و آب اول را
کاش آن روزها شود تجدید
روزهای خوش نشاط و امید
رمضان‌ها و سفره‌ی مادر
پدر و روز عید و جامه‌ی عید
اوستادان مهربان که مرا
یاد دادند رسم گفت و شنید
پدرانی که از محبتشان
در دلم صد بهار عشق دمید
آه، کان جمع نازنین رفتند
پاسداران علم و دین رفتند
ای معلم! تو را ثنا گویم
مدحتی پاک و بی‌ریا گویم

تو، اگر رفته‌یی، اگر هستی
به همه حالتت دعا گویم
برده‌یی رخت زین سرای اگر
ذکر آمرزش تو را گویم
ور که هستی بقای عمر تو را
هر سحرگه خدا خدا گویم
اوستادا تو مقتدای منی!
فاش‌تر گویمت خدای منی
۱- اشاره است به فرمایش رسول اکرم (ص): الفقر فخری.
اصفهان - منوچهر قدسی

گو مباحث!

نقد جانی گر نباشد دلستانی گو مباح
گر نباشد سکه‌یی صاحب‌قرانی گو مباح
مرهم وصلی مگر درمان دردی اوفتد
مومیایی گر نباشد استخوانی گو مباح
تا بتابد مهر و ماهی از گریبان بتی
مهر و ماهی گو متاب و آسمانی گو مباح
عاشقان را منظر و منظور کوی دلبر است
گر مکانی خوش نیفتد لامکانی گو مباح
پیش بالای تو ای منظور سرو بوستان
خاکساری گر نباشد خاکدانی گو مباح
راحت عشاق را جز سایه‌ی زلف تو نیست
این شبستان گر نباشد سایبانی گو مباح
ساز گردون تا دم از ناسازگاری می‌زند
ارغنون‌ی گو مساز و ارغوانی گو مباح
تا نباشد دیده‌ی گوهرفشانی هم‌چو شمع
آستینی گو میفشان و آستانی گو مباح
تا حدیث زلف جانان در میان افتاده است
در میانه قصه‌ی موی و میانی گو مباح
داغ آذر تا دم از صاحب‌نشانی می‌زند
در دیار عاشقان نام و نشانی گو مباح
تهران - محمدعلی بیگدلی آذری

روزی نو

نه عاشق
نه طاعی
با ادبیات جدید
- نه باغی -
من همانم که دیروز
در امروزت
فردا را فریاد خواهم کرد
که روزی نو
و روزگاری تازه داشته باشیم
اما گذر ایام،
از من، تو، او
مایه ساخت
که هیچ شباهتی
به من، تو، او ندارد
نمی دانم باید او را باور داشت
و یا در نیایدمان،
در خلوت بی آنس از او یاد کنیم

گل از باغ چیده را مانم
طفل حسرت کشیده را مانم
در هوای وطن بگیریم زار
مادری داغدیده را مانم
بلبلم در دیار خاموشان
مرد زندان کشیده را مانم
نه به لب خنده‌یی ز غم مانده
تن در خون تپیده را مانم
مرد میدان از این میان رفته
پیرمردی خمیده را مانم
همه گویی به فکر تزویرند
قوم از دین بریده را مانم
کنده دهقان ز ریشه بنیادم
شاخه‌ی گل ندیده را مانم
از «رهی» این شنیده‌ام «نعمت»
«لاله‌ی داغ‌دیده را مانم»
تهران - دکتر نعمت احمدی

درخشش بخت

تری ز خاطر شادی‌گسار بگریزد
طراوت از نفس روزگار بگریزد
تو آن درخشش بختی کز آسمان نگاه
چنان ستاره‌ی دنباله‌دار بگریزد
چه می‌کشیم از این بخت ناسپاس افسوس
که شادی از دل اندوهبار بگریزد

بر آشیانه‌ی ما آفتاب عالم‌تاب
هنوز سر نزنده سایه‌وار بگریزد
زمان آن شده تا از نگاه شوخ‌وشی
دوباره از کف دل‌ها، قرار بگریزد
چه ای امید دل ناشکیب من که مدام
خیالت از دل امیدوار بگریزد
گریزد از نگهم، آن نگاه جادویی
چنان‌که از دل آتش، شرار بگریزد
چه اوفتاد در این دشت آهوان ای بخت
چنین که صیدگرم از شکار بگریزد
مباد دیده‌ی پاکش ز شبهه، تر دامن
خبر دهید به گل تا ز خار بگریزد
بندرانزلی - ماریا گیلزاد

در ستایش زنده‌یاد دکتر علی شریعتی

دست‌های روشن

دست‌های سپیده بودی
از گریبان شب درآمدی و
روی بوم افق
طرح طلوع کشیدی
دست‌های سپیده بودی
با مرهم نسیم سحرگاهان
گونه‌های کویر را نوازییدی
و جغدها را که
بر شانه‌های ما آشیانه ساخته بودند
تا راندی
و کبوترها و پرستوها را
به سمت قامت ما کوچاندی
دست‌های سپیده بودی
با داستان دلکش آزادی
و کلید جعبه‌ی جادویی تاریخ
دست‌های سپیده بودی
و سحرگاهی
گنجشک‌ها خبر آوردند که:
در دیار دوست دمیده بودی...
خرمشهر - احسان کوشامهر (پایی)

وسوسه

تقصیر من چیست؟!
وقتی بهار می‌وزد و
پنجره‌ی باز رو به رو
در پرده‌ی حریر الوانش دائم
پیچ و تاب می‌خورد!
و چارچوب بسترش

هر از گاهی چند
با نوازش نسیم
آبستن می‌شود!

تقصیر من چیست؟!
وقتی بهار می‌وزد و
پنجره‌ها،
از حجاب زمستان می‌رهند
و با چشم‌های روشنشان
هر شب،
چراغ می‌زنند!
و نور، نور، نور
در آن سوی پنجره‌ها
با من سفری رویایی را
آغاز می‌کند.

تقصیر من چیست؟
وقتی بهار می‌وزد و
پنجره‌ی باز رو به رو
گیسو می‌افشانند...

و سرانجام،
در نمایش نور و پرده و باد
تقصیر من چیست؟!
وقتی بهار می‌وزد و
وسوسه،
پرده می‌درد.

تهران - محمد رفیع

باد خسته...

باد خسته پا به کوچه گذاشت
دستی به موی درخت‌ها کشید
و زیر لب زمزمه کرد:
هو، هو، هو
به درهای بسته نزدیک شد
در گوششان آهسته گفت:
کجاست او؟
شما می‌دانید
کو، کو، کو؟
درها اما
همه از آهن بودند
همه بسته بودند...

تهران - ناصر نصیری

پنج رباعی

امشب به در تو پادشاه آمده‌ام
از جرم و گناه عذرخواه آمده‌ام
امید به بخشش تو دارم یارب!
هرچند که با روی سیاه آمده‌ام

رویم سیاه و نامه سیاه، سر در پیش
هستم خجل از فعل بد و غفلت خویش
بر فضل تو روی آورم ای بنده‌نواز
بخشا گنهم گرچه بود از حد بیش

یارب تو مرا به خویشتن وامگذار
بر هم‌چو منی بنده‌ی عاجز رحم آر
دارم به خدایی تو از دل اقرار
و ز بندگی خویش کنم استغفار

یارب به امید بخشش ای الله
ایم چو به درگه تو با روی سیاه
مپسند که نامید گردم ز درت
بخشای که روسپید گردم ای شاه

امروز دلم بسی شکسته است خدا
غم بر روی غم به دل نشسته است خدا
با یاری خود غم ز دلم بیرون کن
رحمی که دلم ز درد خسته است خدا
تهران - فاطمه عربشاهی سبزواری

چند رباعی

بی‌چشم تو هر دقیقه بیمارم من
تو یاس کبودی و ببین خارم من
با نیت سالار شهیدان، بانو
هفتاد و دو بار دوستت دارم من

با چشم تو هر فرشته‌ی آدم شد
از جمع فرشتگان عالم کم شد
هرگز کمرم شبیه ابروم نبود
با دیدن اولین نگاهت خم شد

کم‌تر به دلم تهمت دیوانه بزن
هر وقت که شد سری به این خانه بزن
من عمر رباعی‌ام به مویت بند است
آهسته‌تر این سلسله را شانه بزن

با این همه خاطرات مبهم چه کنم؟
با عکس به یادگار با هم چه کنم؟
می‌خواستیم از وسط ببرم همه را
با دست تو روی شانه‌هایم چه کنم؟

با الهام از یک کار سپید از کامران جعفری تقدیم به مادرم

گلبنانگ چکاوکان صدایت بوده است
پشت‌سر من دست دعایت بوده‌ست
با هر قدمت خاک به‌خود می‌بالد
انگار بهشت زیر پایت بوده است

دین من و چشم و تو و یک عمر گناه
این اول را هست فقط اول راه
می‌خواستیم آزاد شوم اما عشق
از چاله مرا کشید انداخت به چاه
رشت - آرش واقع طلب

بازهم دریغ

اشک‌هایم را در شعرهایم بجوی
که سال‌هاست گریسته‌ام:

غربتم را در تنهایی‌ام
و غرورم را در سکوتم

خود را در تشنگی دستانم بیاب

که حتا قطره‌یی از بی‌کرانگی آبی چشمانت را
نثارش نکرده‌یی!

شاهرود - مریم حیدری

عروسک

توی خواب لحظه‌های مادرت
چشم باز کن عروسک قشنگ
چشم باز کن به خنده‌یی ملیح
عاشقانه باز کودک قشنگ
دست‌های عاشق خدا تو را
از حریر شعر آفریده است
سبز حله غزل مبارکت
جامه‌یی که بر تنت بریده است
روزها خدا به دست کوچکت
نان گرم و آفتاب می‌دهد
شب که می‌شود خدا تو را چه قدر
با ننوی ماه، تاب می‌دهد
راستی عروسکم به من بگو
چشم تو که گریه را بلد نبود

خوشگلم چه شد که نیمه‌های شب
چشم‌هات شعر گریه را سرود
هیس! باز هم عروسک خدا
سوی سرزمین خواب می‌رود
روی بال نازک فرشته‌ها
تا حیاط ماهتاب می‌رود
توی سرزمین خوب قصه‌ها
باز شب به‌خیر عروسک خدا
خواب‌های خوب و دلنشین ببین
دوست عزیز و کوچک خدا
تهران - لیلا کردبچه

غازهای وحشی

آن‌گاه که برف بر ماه می‌بارد
و غازهای سفید وحشی در مه آسمان گم
می‌شوند
آن‌گاه که تنهایی نیز بر درهای چوبی ما
نمی‌کوبد
از میان آبی افق می‌آیی
و گلدان‌ها را آب می‌دهی
آه! می‌توان باز هم به انتظار نشست.

کرمانشاه - میترا یاقوتی

مادر

کودکی تا چشم بر دنیا گشود
گریه‌یی از بیم و وحشت سرکشید
آشنایان خنده بر لب داشتند
لیک می‌لرزید کودک، هم‌چو بید
کس نمی‌دانست راز گریه‌اش
اندر این هنگامه آخر بهر چیست؟
موسم شادی نمی‌گرید کسی
گریه‌ی نوزاد پس بر حال کیست؟
طرفه‌ها کردند شاید طفل زار
اندکی آرام گیرد از قضا
کس چه می‌دانست راز و رمز کار
در کجا مستور باشد جز خدا
ناگهان از غیبت غیب اله
بر دل نوزاد آمد این سروش
در حریم ما تو تنها نیستی
گریه را بگذار، ای کودک خموش
ما برای مرز جان و حال تو
میزبانی‌های بی‌مر کرده‌ایم
از میان خیل خوبی‌های خود

خوب‌تر را بر تو مادر کرده‌ایم
 او ترا هر حال آرام دل است
 روز و شب در کوشش تیمار تست
 در غم و شادی فرادهای تو
 همّت والای مادر یار تست
 کودک این پیغام حق را چون شنید
 غنچه‌ی لب با تبسم باز کرد
 از پس آن ناله و زاری سخت
 بی‌تأمل خنده را آغاز کرد
 در دل خود گفت با دادار خویش
 چون توانم داشت با تو گفت‌وگو
 تا که در محنت‌سرای روزگار
 با تو گویم راز خود را مو به مو؟
 سایه‌ی مادر اگر شد از سرم
 در کدامین سایه‌ی باید غنود
 گر دلم تنگ آید از این زندگی
 با که باید راز دل‌ها را گشود؟
 باز آمد سوی کودک این ندا
 از ورای گوهر اندیشه‌ها
 ای گل نورسته از ما یاد کن
 از سر اخلاص در وقت دعا
 تهران - **حسنعلی محمودی** (سروش)

چتر

چتری برایت می‌خرم
 دوستت دارم
 باران که نمی‌آید
 بگذار آفتاب به کله‌ات نخورد
 و به جایی اگر رسیدیم
 دیوار خواهیم کشید
 سایه که می‌شوی
 بزرگ‌تری!

قروه کردستان - **فریده رضایی** (لیلا)

(۱)

تو هر شنبه از ماه می‌آیی و بر ماه ختم می‌شوی
 و از لب‌هات هی گرگ و میش می‌ریزد
 وقتی لبخندهات این همه ستاره می‌زایند
 به چشم‌هام شک می‌کنم
 نکند تو خود خورشیدی؟!

(۲)

لابه‌لای شاخ و برگ درختان مُرده‌ی بی‌که
 مردم مُدام

به‌دست و پای‌شان دخیل می‌بندند
 تو
 فراموشم کرده‌یی
 از قصد!

همدان - **جمیله ریحانی عطا**

از تبار آتش

از تبار آتشم، گرم سرخ و زرد خویش
 دایماً چشیده‌ام طعم گرم و سرد خویش
 شد خزان بهار من، سخت دل شکسته‌ام
 خسته از زمانه و روزگار زرد خویش
 تشنه‌ی نوازشم، حس سبز خواهم
 روزگار پیش از این، مُرده‌ام به درد خویش
 گفته‌ام سخن به چاه، من غریب و بی‌پناه
 فاتح جهان درد، زخمی نبرد خویش
 در پی صداقتم، طاق گشته طاقتم
 «آشنا»ی خاک سرد، بی‌قرار گرد خویش
 اصفهان - **سیدمه‌هران موسوی** (م. آشنا)

سفر خورشید به چشمه‌ی شیرین

چه قدر به خورشید می‌باید
 خاک چشمه‌ی شیرین
 آن روزهایی که
 سیلی از ستاره‌های عاشق
 بی‌نظم و پُر تراکم
 با همه‌می‌خاموش
 و حلقه‌ی در گوش
 رد پای نور را تا کانون تعقیب می‌کرد
 آن روز برادرانم نیز
 خورشید را هم سفر بودند
 و اما من
 از این کهکشان بس دور
 درون خانه‌ی سنگی
 با دیوارهایی رنگی
 به فکر شام همسرم بودم!

اهواز - **آزاده پورصدامی**

دوبیتی‌ها

به شب عکس تو در مهتاب افتاد
 به روی شانسه‌های آب افتاد
 دل دریا شد از اندوه خالی
 سلام خیس من در قباب افتاد
 * * *

کشیدی صورتم را با خطی سرخ
 نگاهم را کشاندی تا خطی سرخ
 شب آمد شوکران را سرکشیدم
 چنان دیدم بهارم را، خطی سرخ
 * * *

بهار خاطر من بی‌بار مانده است
 نگاهم تا سحر بیدار مانده است
 در گوشم کسی انگار می‌گفت
 بهارت پشت این دیوار مانده است!
 کرج - **زهره قربانی**

خواب خورشید

نیمه‌ی شب را
 آونگ زمان
 آرام می‌نوازد
 با تمام پوستم احساس می‌کنم
 سکوت، سردی
 و عریانی کریمه فضای اتاق را
 که فاتحانه در آغوشم می‌کشد
 اندیشه‌های سرکشم
 به ستاره‌ها
 چنگ انداخته‌اند
 انتظار خوابم را
 هفت پادشاه سرک می‌کشند
 و من
 در فکر خورشید بیهوده‌ی فردایم
 که طلوع می‌کند از هیچ‌جستان
 و صبح مه‌آلود مرا
 آغاز می‌کند
 و من که هر بار
 بی‌اختیار
 به او سلام می‌کنم
 بی‌اختیار...!

اراک - **طاہره عبیدی زاده**

در کوچه باغ دو چشمت

در کوچه‌ی باغ دو چشمت، سهمی ز دنیا ندارم؟
 درد غریب ترانه چشمی به فردا ندارم
 فصل بهار از غم تو بر برگ گل می‌نویسم
 من بی‌پناهم خدایا، بیمی ز دنیا ندارم
 دیشب برایت عزیزم، از غصه‌ها می‌سرودم
 سرد و سیاه است و غمگین، شعری فریبا ندارم
 ققنوس دیوانه‌ی شعر آتش به جان خودش زد
 خاکستر سرد عشقم، شوری هویدا ندارم
 بغض نگاهت شکست و ویرانه شد دیدگانت

اشک من و قلب سنگت، قصدی ز حاشا ندارم
مجنون آواره‌ی من گم کرده بودی خودت را
در این شب بی‌قراری، ردی ز لیلا ندارم
زنجیر کردی دلم را با حلقه‌ی ناب چشمت
با چشمه‌ی آن دو چشمت، میلی به دریا ندارم
در کوچه‌ی خاطراتم، باران دوباره قدم زد
یار قدیمی دگر من، شور زلیخا ندارم
بر گوشه‌ی دل نوشتی با من مدارا نکردی
حرفت صمیمانه بود و روی مدارا ندارم
لرستان - **سمیه کاظمی حسنونند**

نبض ستاره می‌گیرم!

دلم لک می‌زند
برای یک لحظه سبز شدن
زیر دست و پای درختان بلند
یک لحظه جوانه‌زدن
زیر لبخند آسمان
با دست‌های خواب‌آلود
از شب‌های شکستنی
گذشتن؛
دلم لک می‌زند
در دورترین نقطه ایستاده‌ام
و با چشم‌هایم
نبض ستاره می‌گیرم!

صومعه‌سرا - **فریبا امینی**

خمار صوفی

ای صافیان بیایید، صوفی خمار دارد
حکم حکیم دربار، کز لعل یار دارد
زین خرقه‌ی ریایی، ناید از و جدایی
غسلی به می‌دهیدش، بس حال زار دارد
تسبیح را بیفکن، سجاده را رها کن
بازار می‌فروشان، خوش کسب و کار دارد
تا کی خرافه‌بافی، طامات و هرزه کافی
در پیشگاه قاضی، گردو شمار دارد
از زلف چون کمندش صوفی بگیر کانجا
صد ملک چون سلیمان، در شام تار دارد
بوذرمهر زین جا دارد به یادگاری
بر خاتم نگینش تمثال یار دارد
شهریار - **علی رضا بزرگمهر**

چه قدر راحت می‌آبی

چه قدر راحت می‌آبی
به خلوت خسته‌ی بی‌پناه‌ترین شاعر

می‌نشینی و تنهاترین مویه‌های خویش را
نثارم می‌کنی
کوچه بی‌انتهاست
بالش خیس اشک تو بیدارم می‌کند
حالا چندم ماه بهار است
و طعم ترانه‌ی باران
در خواب می‌پیچید
وقتی که مخفی‌ترین حرف‌ها را برابرم می‌زنی
به این همه سادگی که به رنگ خیال است
رشک می‌برم

این به خاطر طیف‌های درهم
رفتار آدمی ست که می‌دانم

این گونه در سایه روشن خیالم تنیده‌ی
من سایه سار عشق ترا در بی‌شکل‌ترین
ابدیت معبد دلم جای داده‌ام!

قروه - **سیف‌اله ملکی**

دل خوشم با یاد تو

کی توان رویت برابر کرد با رخسار گل
خرمی در کوی تو جویم نه در بازار گل
گر دهد دستی بگیرم دامنت را هم‌چو خار
خود تویی برتر ز گل‌ها، من کمینه خار گل
سرو بالایت بنازم کاین چنین در باغ حسن
رخ برافروزی و آتش‌افکنی در بار گل
گر دو لب را بهر لبخندی گشایی بشکفد
از نسیم خنده‌ات صد غنچه و طومار گل
تا تو رفتی باغ عشرت در بر وی دل بیست
نه به گلگشت چمن شادم، نه از دیدار گل
در کویر خشک جانم جاودانه نام تست
دل خوشم با یاد تو چون بوته با پندار گل
در حدیثم دمدم نام تو آید، زین جهت
آتشین گشته سخن، چون روی آتشوار گل
نخل‌بندی می‌کند گویا «خزان» در باغ شعر
دفترش صحن چمنزار و ورق رخسار گل
تهران - **همایون بیات (خزان)**

دو شعر

من در بهشت بوده‌ام
در ابتدای بهشت
در نجاری جعبه سیب‌ها
دو تا سیب
میان خاک اره‌ها

جا مانده بود.



زمین به کفش‌های من عادت دارد
و با آن حرف می‌زند
وقتی کفش‌های را درمی‌آورم
انگار پاهایم لال‌اند.

ملایر - **مصطفی ساریخانی**

قسمت

در اصل خدا خواست، پریشان تو باشم
همسایه‌ی تو، عاشق چشمان تو باشم
حتا به خدا خواست که هنگام تولد،
از شوق رسیدن به تو، گریان تو باشم
از روز ازل قسمت من بود نگاهت،
چرخید زمین، تا که فقط، آن تو باشم
اصلاً تو خدا بودی و در اصل خدا خواست
من بنده‌ی دریست، مسلمان تو باشم
آینه شدم، قسمت انگار بر این بود
دیوانه‌ی هر روزی چشمان تو باشم
ملایر - **نرگس شیرزادی**

هوالجمیل

یک نفر با خنده‌ات جا می‌زند
با بهانه بر گلم پا می‌زند
بی‌تحمل مثل توفان می‌رسد
راه تنگ این نفس را می‌زند
می‌دود در شعله‌ی از چشم تو
بر غرورم یک تمنا می‌زند
پشت پای رفتنت با چشم من
کاسه کاسه دل به دریا می‌زند
آخرش این یک نفر با دست تو
ساقه‌ی صبر مرا تا می‌زند
ملایر - **طیبه صباغ**

انزوا

آمده‌ام پشت انزوای سرد تو
با تقدسی که پریشان رقصیده
در آغوش تیغه‌ها
عوض همه‌ی دره‌های دربه‌در رقصان دیوار
دیدهام و
به ابعاد
همه‌ی دیوارها
در
کوبیده‌ام



برای ماهنامه‌ی حافظ

حافظ به فر و فخر نیاکانی ای امین
 سرباز جان نثار به ایرانی ای امین
 ای حافظ معارف و فرهنگ پارسی
 در نظم و نثر سلسله جنبانی ای امین
 چون آسمان به مردم نادان دهد مراد
 در جمع اهل علم پریشانی ای امین
 ایران‌زمین ز مغرب اگر کردی اختیار
 اکنون به جبر سر به گریبانی ای امین
 بی‌می ز روزگار به دل ره مده که من
 بشناسمت، بهادر میدانی ای امین
 حق حافظ تو باشد و حافظ به حافظات
 چون «حافظ» مسلم دورانی ای امین
 خوش گفّت «میرزایی» بیدل برای تو:
 بر علم و دین و داد نگهبانی ای امین
 تهران - عبدالحسین میرزایی

آینه‌ی رنگین کمون

ماه از نگاهت، طیف دارد؛ نور دارد
 آلاله از سوز صدایت شور دارد
 بن‌بست بی‌احساسی و اندوه‌هامان
 از بی‌تو بودن حالتی چون گور دارد
 * * *

می‌گن که چشمت عزیزم مست و خرابم می‌کنه
 قلب منم مثل خودت انگار جوابم می‌کنه
 رو گونه‌های ناز تو اشکای غصّه می‌شینه
 صدای پاهای تو باز دوباره خوابم می‌کنه
 وقتی دلت پر از غمه، غصّه داری یه عالمه
 به یاد من باش عزیزم، فاصله‌ها خیلی کمه
 وقتی که باز ابر سیاه، دلت رو تیره می‌کنه
 آینه‌ی رنگین کمون، چشات رو خیره می‌کنه
 به یاد من باش عزیزم فاصله‌ها خیلی کمه
 همیشه هر جا نباشی، غصّه داریم یه عالمه
 روزای خوب یادت نره، عشق رو صدا کن دوباره
 تیرگی‌ها رو پس بزن، بذار که بارون بباره
 تهران - مرتضی حیدری (متولد ۱۳۶۷)

سرود آریایی

من ایرانی‌ام، آریایی‌نژاد
 منم پور کیخسرو و کی‌کواد
 من از آفریدون و هوشنگ و زو
 کیومرث و تهمورس دیو جو

به اعتقاد قوی چون در حصین باشد
 به حسن خلق «امین» است شهره در عالم
 وفا و مهر و محبت در او عجیب است
 به حل مشکل یاران همیشه آماده
 مرا ز مهر و وفا یار نازنین باشد
 فری به گوهر آثار او به محفل انس
 چو درّ ناب بیانش همه‌گزین باشد
 محقق‌ست گران‌مایه و هنرپرور
 که از کمال ادب، فضل را ضمیم باشد
 به نزد اهل خرد جایگاه او والاست
 کلام او همه چون گوهر ثمین باشد
 فروغ ملک طریقت، شعاع خطه‌ی نور
 ضیای شرع نبوت، قوام دین باشد
 فروغ شمس منیر و طلوع عرفانی
 چو خطّ نور به عرش خدا مکین باشد
 قران سعد در افلاک نور افشانی
 به صدر مرتبه‌ی اهل دل قرین باشد
 بیان اهل سخن هست (همتا) چون در
 کلام تو همه زیبا و دلنشین باشد
 تهران - احمد نیکوهمت

در خور تحسین و آفرین

کسی که در خور تحسین و آفرین باشد
 به صدر علم و ادب، شهرتش، «امین» باشد
 حسن صفات و حسن خصلت و حسن نام است
 ز پای تا، به سرش با «حسن» قرین باشد
 «ادیب» و «شاعر» و «استاد» در علوم زمان
 سخن‌شناس و سخن‌سنج و تیزبین باشد
 به «پاکی» و به «نکوکاری» و «سرافرازی»
 برای خاتم ایران‌زمین، نگین باشد
 یقین کنم که ز جوهر، سرشته‌اند او را
 نه از عرض که ز تکوین ماء وطین باشد
 به «نظم و نثر» ز بس ماهر است و «استاد» است
 کلام او، همه شیرین و دلنشین باشد
 سخن که از لب گوهرفشان کند، آغاز
 مذاق اهل سخن را، چون انگبین باشد
 میان جمله سخن‌گستران نام‌آور
 یقین بدار که بی‌مثل و بی‌قرین باشد
 به عصر خود، پدرش عالمی توانا بود
 برای آن پدر، این‌گونه جانشین باشد
 سرود، این غزل نغز و دلنشین «فضلی»
 خدا کند که پسندیده‌ی «امین» باشد

دیوار عمق چشم دیوار
 تیش‌های تند تو را جست‌وجو کرده‌ام و
 فریاد
 پُر از مشت
 به سمت
 تو
 پرت کرده‌ام
 و چشمانم که در امتداد این سیاهی
 همیشه‌اند
 من با همین دست‌ها انزوایت را تراشیده‌ام
 بالا کشیده‌ام از دست
 این همه رنگ
 من
 تو را
 درد تو را
 گناه تو را
 اراده‌ی تو را
 من به دوش کشیده‌ام.

ملایر - طیبه صباغ

برای سردبیر حافظ

اخوانیه‌های شاعران معاصر شب چراغ فروزنده

بزرگ فاضل دوران ما «امین» باشد
 نصیب ما ز «امین» علم و فضل و دین باشد
 کسی که خدمت شایسته در ادب دارد
 «امین» ماست که مهرش به دل قرین باشد
 سخن ز فاضل والا مقام و دانایی‌ست
 که صاحب منش و شیوه‌ی متین باشد
 من از «امین» کنوز ادب، سخن گویم
 کسی که اهل دل و فاضل و وزین باشد
 همان که هست چو خورشید خاوران روشن
 همان که بر همه اهل ادب، معین باشد
 «امین» ماست امین سخنوران زمان
 چو خاتمی که به بزم ادب نگین باشد
 چو آفتاب درخشان در آسمان، پُر نور
 چو شب‌چراغ فروزنده در زمین باشد
 برآورد سخن نو چو نغمه‌ی داود
 به بزم اهل ادب هم‌چو رامتین باشد
 سپاس ایزد منان به علم و فضل «امین»
 به کام، شهد کلامش چو انگبین باشد
 «امین» که حسن سلوکش مبرهن است به جمع

ز سام و ز زال و تهمت منم
برازنده کوپال و هوتن منم
منم زاده‌ی پاک گرد آفرید
که سهراب یل را به تنگ آورد
همان کاو به سهراب خندید و گفت
«که ترکان ز ایران نیابند جفت»

من از «آرش»م مرد بازو و زور
پدیدآور مرز ایران و تور
همان کاو سبک سوی کهسار شد
دل از جان برید و سبکیار شد
چنان زه کشید از کمان باز کرد
کز البرز تا بلخ پرواز کرد
پگاه از دماوند تیرش رهید
پس از نیم‌روزش به جیحون رسید

من ایرانی‌ام، نام من آریا
دل از کوروش و تن چنان بردیا
من از گیو و گودرز و اسفندیار
من از داریوشم گو شهریار
هم از تیره‌ی ماد و اشکانیان
هم از کوروش و هم ز ساسانیان

من ایرانی از تیره‌ی مازیار
همان مازنی مرد چابک‌سوار
برافراشت دیوار «ماد»ش چنان
جدا شد برون ماز و مازاندران

من از «بابک»م بابک تن پریش
که بد خرم آیین و فرخنده کیش
سهند است و سبلان مرا جایگاه
بر ایران‌زمین باشدم پایگاه
به مردانگی هم‌چو شیری به جنگ
چو بابک که دید از پی نام و ننگ؟
به پشت اندر افتاد و آن مرد پاک
که پیشانی اندر نیارد به خاک
چنان خون به چهرش زد آن نیک‌خوی
که دشمن نبیند ورا زرد روی

من از روی‌گرزاده‌ی سیستان
تو دانی به مردانگی کیست آن
به نان و پیازش همی ساخته
به شمشیر دشمن برانداخته
ز گفتار تازی دژم گشت و گفت
«چواندر نیامم، نایبست گفت»
کنون این منم پور ایران‌زمین

به فرزاندگی دوده‌ام را ببین
که ایرانی‌ام مرد مردان جنگ
به دریا و خشکی نهنگ و پلنگ
گهی گریفسرده‌ام سرنگون
«یخ‌آویز» پاکم درون و برون

من ایرانی‌ام، پور زرتشت پاک
توهستی انبران، ز تخم‌هی «ضحاک»
اگر او به دوشش دو تا مار بود
گجستک چو گفتار بیمار بود
تویی در خور کین و بادافره‌ی
مرا نیکویی باشد و فره‌ی
اهورا که خود داوری می‌کند
در این ره مرا یآوری می‌کند
تو را ریشه در روز نو بر کنم
پس از تاک خود نوش نو برکنم

بجوشم همی باده ز انگور خویش
بنوشم به آهنگ «تنبور» خویش
که ایران‌زمین مرز آزادی است
سراسر همه نیکی و شادی است
چو ایرانیان کس هنرور ندید
ز ایرانیان شد جهان‌رو سپید
در آنکه که دانش بیامد پدید
ز ایران زمین گرد گیتی رسید
که ایرانیان بس خرد پیشه‌اند
به گفتار نیک و پُر اندیشه‌اند
چو کردم خرد را فرا راه خویش
ز فرهنگ پویا و آگاه خویش
ز اندیشگی شد خرد یار من
گزیده چنین گشت گفتار من
بخوانید این آریایی سرود
به ایران پاینده بادا درود
تهران - رامتین لوزانی

درین عشق	عشق تو - بی برد ستم از یاد باحسین
هستی به پاس عشق بهایی در این خراب	زبان مانده‌ام - درین ستم آباد باحسین
خوگرده با دینغ، دل در دند من	ازاده باش و جان نغم آزاد باحسین
آزادگی به نام تو شد تیغ دست ظلم	با خود پرست کار من افتاد باحسین
در خاک فتنه، سر زش بر گرفته اند	از فتنه رفت یاد تو بر باد باحسین
گشتم غبار دامن او کا بچنین سری	آزادی این همیشه روانشار باحسین
شرمنده‌ام از آن لب سخی کدی دینغ	پرورد و کرد هدیه به صیاد باحسین
مایخ ماکون ندید خرازی ز مردی	برین درم عشق به ماداد باحسین
خون می چکد ز آب رضا هم در این کوب	همچون تو به ای برآمده‌ی داد باحسین
لرزید سرع باغ بهایی ز سرخ آه...	مادر مرا به خاک ستم زاد باحسین
گلوازه های سرخ شب بین سوختند	بس شکوه کرم از تب سیداد باحسین
نام تو مان سفری نورطیان شوخ	در بر بار جنتجه - فریاد باحسین
با یاد پریش بستم به زنجیری فرد	این بود؟ نمونهای تو - ای باحسین
آمان - که بند مهر و وفار السختند	من مانده‌ام - ز دوزخ مرداد باحسین
شعر مرل نبود سزارار نام دوست	روشان چوروی شیره سیه باد باحسین
این کرد ناب باده‌ی سیداد باحسین	

شعر و خط از: جلیل قرشی‌زاده (وفا کرمانشاهی)